

۴ ماه فلج سازمانی در تشکیلات غیر علنی حزب

- قرار ما برای گفتگوی این بار، ماجرای دستگیری مهدی پرتوی در سال ۵۹ بود. اگر مسئله‌ای در این یک هفته پیش نیآمده، مستقیم برویم سر این موضوع. موضوع خاصی پیش نیآمده، مگر این که مکرر پرسیده‌اند چرا جلسات ۴ نفره بیرون از دفتر حزب برگزار می‌شد؟

من در همان گفتگوهای اولیه در این باره توضیح دادم و گفتم که این جلسات ۴ نفره در واقع جلساتی بود برای هماهنگی و سازماندهی مجدد سازمان نوید و یا سازمان غیرعلنی حزب. این را که چه نیازی به چنین سازمانی بود هم توضیح داده‌ام و گفتم که رهبری حزب در پلنوم ۱۶ که بلافاصله پس از سقوط رژیم شاه تشکیل شد، تصمیم گرفت این سازمان دست نخورده باقی بماند تا معلوم شود اوضاع کشور به کدام سو می‌رود و آزادی فعالیت حزب پایدار می‌ماند یا نه. بعد هم عده‌ای نظامی درخواست عضویت در حزب کردند که نمی‌شد آنها را تقسیم کرد در حوزه‌های حزبی معمولی و مثلاً یک سرهنگ فرمانده ارتش را نشانند کنار دست یک عضو ۲۰ ساله حزب و حوزه درست کرد، در عین حال که رابطه آنها با حزب باعث تصفیه و اخراج آنها از ارتش می‌شد. به همین دلیل ارتباط با آنها هم و اگذار شد به مهدی پرتوی و عمدتاً سازمان نوید که حالا دیگر اسمش سازمان نوید نبود، بلکه تشکیلات غیرعلنی حزب بود.

در مورد تشکیل نشدن این جلسات در دفتر حزب هم در گفتگوهای اولیه توضیح دادم که وقتی سازمانی علنی نیست، چگونه می‌تواند جلسات سازماندهی آن در دفتر علنی حزب تشکیل شود؟ به همین دلیل جلسات ۴ نفره ابتدا در ماشین و عمدتاً هم اتومبیل من تشکیل می‌شد تا آنکه شوهر خواهر همسر شادروان کسرائی دفتری را که یک دفتر طراحی مبل و موکت و این نوع کارها بود و در خیابان یوسف آباد قرار داشت و صبح خودش در آن کار می‌کرد از ۲ بعد از ظهر به بعد که دفتر تعطیل می‌شد در اختیار زنده یاد کیانوری گذاشت. البته کیانوری هم به بهانه استراحت بعد از ظهرها کلید این دفتر را گرفته بود و صاحب دفتر اطلاعی از هیچ مسئله‌ای نداشت. در جریان یورش به حزب البته او را هم همراه با همسرش گرفتند که پس از مدتی آزاد شد چون اصلاً توده‌ای نبود، اما همسرش "مهلقا" سالها در زندان ماند و یکی از سخت‌ترین زندان‌ها را هم تحمل کرد. مریم خانم اسم او را گذاشته بود آتشپاره. می‌گفتند مثل فریره می‌چرخید و در تشکیلات زنان کار می‌کرد. البته همان روزهای اول کار، من بدون آنکه خودش بداند معرف او به مریم خانم شدم.

- آزاد شد؟

بله، اما زمانی که پوست و استخوانی ازش در زندان باقی نمانده بود و گرفتار بیماری بسیار سختی هم شده بود و بیم مرگش در زندان می‌رفت. بخش مهمی از هزینه تشکیلات زنان را اعضای این تشکیلات از راه خیاطی و گلدوزی و نمایشگاه لباس و پرده دوزی و این نوع کارها تامین می‌کردند و همسر زنده یاد کسرائی و خواهرش که گفتم سالها در زندان ماند، موتور اصلی این کار بودند. هم

خودشان طراح و دوزنده درجه یک بودند و هم کارگاه گذاشته بودند و به اعضای جوان تشکیلات زنان یاد می‌دادند و هم موتور نمایشگاه‌هایی بودند که برایتان گفتم. کلید آن دفتر طراحی خیابان یوسف آباد را هم شوهر منیژه، در حقیقت به توصیه همسرش به زنده یاد کیانوری داده بود. این که چقدر فعالیت کنونی جنبش برابری خواهی زنان در جمهوری اسلامی متأثر از آن فعالیت‌هاست و یا چه سهم بزرگ و تاریخی روش کار تشکیلات زنان بر این جنبش دارد و آن زنان و دختران جوانی که امروز در این جنبش فعال اند، چقدر از این گذشته اطلاع دارند و سئوالات دیگری از این دست، خودش یک بحث دیگری است که به گفتگوی ما مربوط نیست.

بحث از دیدارهای ۴ نفره خارج از دفتر حزب بود. همینجا بگویم که خیلی از دیدارها و کارهای حزبی خارج از دفتر انجام می‌شد و منحصر به دیدارهای ۴ نفره ما نبود. منظورم همان زمانی است که دفتر حزب را هنوز نبسته بودند. برای مثال مصاحبه‌هایی که زنده یاد کیانوری با خبرنگاران خارجی می‌کرد عمدتاً در خانه کسرانی بود و یا حتی دیدار با برخی از توده‌ای‌های سابق و باقی مانده از کودتای ۲۸ مرداد که می‌خواستند با حزب در ارتباط باشند و امکاناتشان را در اختیار حزب بگذارند هم اغلب در خانه شادروان کسرانی انجام می‌شد، که از جمله به دلیل ارتباط‌های سالهای بعد از ۲۸ مرداد این افراد با کسرانی بود و احترام و اعتمادی که نسبت به او داشتند. بالاخره یادتان باشد که کسرانی از بعد از این کودتا تا انقلاب ۵۷ یکی از شاخص‌ترین و شاید شاخص‌ترین چهره توده‌ای داخل کشور بود که فعالیت تشکیلاتی نداشت اما همه میدانستند او توده‌ایست و حرف او حرف حزب است. در واقع، اگر بگویم خانه زنده یاد کسرانی برای دورانی نسبتاً طولانی دفتر دوم حزب بود، اغراق نکرده‌ام. حتی شادروان طبری هم قرار برخی دیدارهایش را در خانه کسرانی می‌گذاشت، جلسات اعضای توده‌ای کانون نویسندگان و یا اعضای متمایل به مشی و سیاست حزب در این کانون هم اغلب در خانه کسرانی بود. اینها را خود شادروان کیانوری، همان موقع‌ها با خنده درباره خانه کسرانی می‌گفت. حتی "اریک رولو" مصاحبه‌کننده ارشد لوموند هم چند بار در خانه کسرانی با کیانوری مصاحبه کرد. برخی دیدارهای سیاسی هم در خانه‌های دیگری انجام می‌شد. از جمله دیدارهایی که با عزیز محمد دبیرکل وقت حزب کمونیست عراق در خانه‌ای که من در خیابان جُردن در اختیار داشتم انجام شد، که در باره این دیدارها بعداً برایتان خواهم گفت. چه کار اشتباهی جمهوری اسلامی برای تغییر نام همه خیابان‌ها و محلات تهران کرد، درست همان کاری که شاه و قبل از او پدرش رضاخان کردند. کاری که شما می‌بینید در این کشورهای اروپائی نکردند، زیرا نام خیابان‌ها بخشی از تاریخ هر کشوری را به یادها می‌آورد. خوب و یا بد، به نیکی و یا به زشتی. نه شاه با "خیابان شاه" ماند و نه جمهوری اسلامی با "خیابان جمهوری اسلامی" می‌ماند. ماندن و نماندن هر نظام و هر رژیم و حتی تغییراتی که پیدا می‌کند، ربطی به نام خیابان‌ها و میدان‌ها ندارد و حذف و تغییر نام‌ها یک کوطه بینی سیاسی است. البته بحث بر سر همه نام‌ها و همه خیابان‌ها و میدان‌هایی که مثلاً برای تبلیغ پرستش شاه در هر شهر و ده کوره و میدان و جاده‌ای گذاشته بودند - درست شبیه همین کاری که جمهوری اسلامی با نام آقای خمینی کرده- نیست، بحث بر سر نام‌های ریشه دار و تاریخی است. مثلاً خیابان "عین الدوله" یا خیابان "اتابک" و یا "میدان مخبرالدوله" که شاه کرده بود "میدان ۲۸ مرداد" و از این دست اسامی منظورم است نه مثلاً نام سپهبد کودتاچی "زاهدی". این کار یعنی قطع پیوند هر نسل با نسل قبلی و به فراموشخانه فرستادن نقش مثبت و منفی آدم‌ها در گوشه‌ای از تاریخ. این کار را با سینماها، تئاترها و حتی مساجد هم در جمهوری اسلامی کردند و فردای تاریخی که یک رژیم دیگری سر کار بیاید دوباره همین اسامی را عوض

می‌کند. حتی در خود همین جمهوری اسلامی به فراخور جلو و عقب بودن این و یا آن بخش از حاکمیت این اسامی در ۳۰ سال گذشته تغییر کرده است. از بحث دور افتادیم. همانطور که گفتم، همه امور حزب در دفتر حزب متمرکز نبود و قطعاً دیدارها و جلسات دیگری در خانه‌های دیگر هم انجام می‌شده که من خبر ندارم.

ماجرای دستگیری پرتوی

بعد از کشف کودتای نوژه، این نگرانی وجود داشت که بقایای این کودتا دست به ترور کور و انتقامی بزنند. حاکمیت و آنها که از حاکمیت در لیست ترور و اعدام کودتا بودند، بعد از کشف کودتا در امان بودند، اما از لیست ترور بی پناه‌ترین افراد، رهبران حزب و از جمله خود کیانوری بودند که در شهر رفت و آمد می‌کردند و گارد و کمیته و سپاهی برای محافظت آنها در کار نبود. به همین دلیل ما حتی برای رفتن به زیر زمین آن دفتر طراحی در یوسف آباد هم بسیار محتاط شده بودیم و اغلب هر سه نفر، جدا از هم نیمساعت زودتر به محل می‌رفتیم و هر کدام بعد از کنترل اطراف تک تک می‌رفتیم داخل. تا اینکه بالاخره هم محل این دیدارها به مکان دیگری منتقل شد که همان ساختمان "گخ" بود. این تعویض محل هم خیلی زود انجام شد. یعنی بعد از ماجرائی که برای پرتوی پیش آمد قرار شد دیگر این جلسات در آن محل تشکیل نشود و اساساً هم با دستگیری او وضع تشکیلات غیر علنی آشفته شد.

این توضیحات را دادم تا بگویم که ماجرای دستگیری پرتوی به چند هفته پس از کشف کودتای نوژه باز می‌گردد و دوران احتیاط و بیم از انتقام بقایای کودتای نوژه. یعنی اواخر تابستان ۱۳۵۹. یعنی کودتا در تیرماه کشف و خنثی شد و دستگیری پرتوی در مردادماه.

من دقیقاً نمی‌دانم زنده یاد کیانوری اطلاع مربوط به فردی بنام "آریا" را که معتقد بود در ارتباط با کودتای نوژه بوده از کجا بدست آورده بود، فقط یادم هست که بصورت سر بسته گفت که این آدم به یک شبکه ترور وصل است که قصد ترور افرادی از کادر سفارت شوروی را دارد و تفسیر خودش هم این بود که با ترور افرادی از سفارت و انداختن آن به گردن دولت، می‌خواهند رابطه اتحاد شوروی و جمهوری اسلامی را تیره کنند. این کلیاتی است که از آن گزارش سر بسته یادم مانده. همانجا قرار ملاقات و هماهنگی با پرتوی گذاشته شد و من و هاتفی در جریان بقیه مسائل قرار نگرفتیم تا روز حادثه. اتفاقاً روز حادثه، همان روزی بود که جلسه هفتگی ما بود. پرتوی غایب بود و کیانوری گفت که برای یک ماموریتی رفته که منتظر است کارش تمام شود و بیاید و یا خبر بدهد. تمام آن دیدار با انتظار توام با اضطراب گذشت و کیانوری مرتب ساعت را نگاه می‌کرد. تنها نکاتی که درباره ماموریت گفت این بود که پرتوی و چندتا از بچه‌های اطرافش آن فرد - "آریا" - را دستگیر کرده و برده‌اند و دو ساعت بعد از تحقیق از او باید تحویل دادستانش بدهند. دادستان هم آیت الله قدوسی بود.

- این مناسبات حزب با آیت الله قدوسی هم برای ما شده یک معما.

چرا معما؟ دادستان کل انقلاب بود و خیلی طبیعی بود که رهبری حزب با او هم مثل بقیه رهبران وقت جمهوری اسلامی بر حسب کاری که پیش می‌آمد در تماس باشد. البته او دوست دوران کودکی و نوجوانی زنده یاد انوشیروان ابراهیمی دبیر و عضو هیات سیاسی حزب و مسئول سازمان ایالتی آذربایجان حزب بود و همین آشنائی قدیمی با قدوسی زمینه ارتباط اولیه حزب با آیت الله قدوسی را آسان کرد.

بهرحال آن روز کیانوری کمی بیشتر در باره دستگیری "آریا" گفت و حداقل من - هاتفی را دقیق نمی‌دانم - آن روز فهمیدم که حوالی ساعت ۱ بعد از ظهر پرتوی و دو نفر از

واحد خودش "آریا" را که اسم مستعار آن آدم بود در خانه‌ای که در آن مخفی بود دستگیر کرده و برای تحقیق برده است. اگر درست یادم باشد خانه‌ای هم که او را در آنجا دستگیر کردند در قلهک بود. ظاهراً کیانوری با قدوسی توافق کرده بود که دو ساعت واحد حزبی که او را دستگیر می‌کند از وی بازجوئی کند و بعد او را تحویل دادستانی بدهد. این توافق هم به این دلیل ممکن شده بود که اولاً تمام گزارش‌های اولیه حزب از کودتای نوژه در عمل تأیید شده بود و نقشی که حزب در کشف آن کرد نیز بسیار با اهمیت بود. به همین دلیل وقتی کیانوری فعالیت مربوط به "آریا" را با توجه به ترورهایی که قرار بود انجام شود به قدوسی داده بود و یک مسئله مهم بین المللی بود، قدوسی با این دستگیری و بازجوئی دو ساعته موافقت کرده بود. استدلال کیانوری هم این بود که اگر دادستانی او را می‌گرفت و می‌برد، به حزب هیچ اطلاعی نمی‌دانند که ماجرا چه بوده و تازه معلوم نبود در بدنه دادستانی و زندان اوین چه کسانی کار می‌کنند و اطلاعات را به کجاها می‌دهند و اصلاً با خود طرف چه می‌کنند. اینها را به آیت الله قدوسی هم گفته بود و توافق او را برای دستگیری و بازجوئی دو ساعته گرفته بود.

آن بعد از ظهر با همین نگرانی گذشت و از پرتوی خبری نشد. روز بعد، نزدیک ظهر زنده یاد کیانوری به من تلفن کرد و گفت فوراً حیدر را هم خبر کن و تا دو ساعت دیگر بیائید زیر زمین.

نا گفته معلوم بود حادثه‌ای اتفاق افتاده است. ما وقتی رسیدیم که کیانوری زودتر از ما رسیده و منتظر بود. کسانی که زنده یاد کیانوری را می‌شناسند، می‌دانند که عادت داشت هر وقت کار از یکجائی خراب می‌شد، حتی کاری که خودش هم در آن سهم داشت، فوراً انتقاد را از همان که آوار بر سرش فرود آمده بود شروع می‌کرد. آنروز هم تا ما رسیدیم، بلافاصله انتقاد را از اینجا شروع کرد که پرتوی برای یک مأموریت رفته بود و قرار نبود اسلحه با خودش ببرد. اسلحه برده و کار را خراب کرده است. ما در جریان نبودیم و منتظر ماندیم تا خودش بگوید چه شده؟ بالاخره کمی آرام شد و ماجرا را اینطور شرح داد که برایتان می‌گویم.

پرتوی با سه نفر دیگر از رفقای واحد خودش می‌روند "آریا" را دستگیر می‌کنند و می‌برند به خانه‌ای که در نارمک داشتند. همان خانه‌ای که قبل از انقلاب چاپخانه نوید در آن مستقر بود. ظاهراً هنگام انتقال فرد دستگیر شده به خانه، یکی از همسایه‌ها صحنه را می‌بیند و به کمیته محل اطلاع می‌دهد که یکنفر را با چشم بسته به فلان خانه برده‌اند. کمیته محل، اگر اشتباه نکنم یا کمیته ۱۲ بود یا کمیته ۱۰ که سرپرستش هم آیت‌الله مروارید بود. در همان ابتدای سؤال و جواب از فرد دستگیر شده، از طرف کمیته سر می‌رسند و همه را با هم دستگیر می‌کنند.

- واقعا به همین سادگی کمیته خبر شده بود؟

من آن چیزی را نقل می‌کنم که آن روز شادروان کیانوری گزارش داد. برایتان خواهم گفت که پرتوی خودش پس از آزادی نکات دیگری را هم به ما گفت. از جمله این که وقتی افراد کمیته وارد خانه می‌شوند پرتوی می‌گوید که از طرف دادستانی مأموریت دارد، اما آنها هر گونه تحقیق را به پس از انتقال همه به کمیته موکول می‌کنند. گویا همانجا هم با بی سیم گفته‌های پرتوی را به آیت الله مروارید هم گزارش می‌کنند، اما خود مروارید پافشاری می‌کند که همه را بیاورند به کمیته. بعد از خروج از خانه، نمی‌دانم ماموران می‌پرسند که اتومبیل تیم دستگیر کننده آریا کجاست و یا خود اعضای تیم می‌خواهند با اتومبیل خودشان به کمیته بروند، اما بهر حال اتومبیل تیم را هم که اگر درست یادم باشد یک "تویوتا" بود به کمیته می‌برند و در آنجا و یا جلوی خانه در

صندوق عقب آن چند قبضه سلاح هم دیده می‌شود. به این ترتیب کار گره بیشتری می‌خورد.

- یعنی حتی نرسیدند بفهمند طرف چه هدفی و چه برنامه‌ای داشته؟

چرا، تا حدودی می‌فهمند. البته این را پرتوی بعد از آزادی از زندان گفت. آن روز که کیانوری خبر دستگیری پرتوی را داد از این جزئیات خبری نداشت. بعداً و براساس گفته‌های پرتوی معلوم شد که اسم واقعی آن طرف "محمدی" بوده و مامور و یا رئیس شبکه شنود ساواک در اداره هشتم و مسئول بخش شنود سفارت اتحاد شوروی وقت. از همان ابتدای سؤال و جواب‌ها، این اطلاعات را میدهد و می‌گوید که هیچ ارتباطی با کودتای نوژه ندارد. بعد از انتقال به کمیته و سپس به اوین هم، آن طرف را که همان "آریا" یا "محمدی" باشد از تیم پرتوی جدا می‌کنند و می‌برند به جای دیگری و تا آخر هم معلوم نمی‌شود با او چه کردند. که البته بعید است محاکمه کرده باشند و یا کشته باشند. حتماً دوباره به کارش گرفته اند.

هاتفی و من هم با شنیدن این خبر بسیار متوحش شدیم. با توجه به اطلاعاتی که پرتوی داشت و موقعیتی که بویژه بعد از انقلاب در کار سازماندهی بخش غیرعلنی حزب برعهده گرفته بود، این حادثه، حادثه کوچکی نبود. نه تنها کوچک نبود، بلکه خیلی هم بزرگ و مهم بود. زنده یاد کیانوری گفت که از دیروز با قدوسی در تماس است که پرتوی و رفقای را که گرفته‌اند و فکر می‌کنم ۳ یا ۴ نفر بودند آزاد کنند. ظاهراً قدوسی هم مرتب قول می‌داده، اما از آزادی آنها خبری نبود. هاتفی همانجا مسئله پاکسازی خانه پرتوی را مطرح کرد و کیانوری گفت که خطر اینست که همان‌ها که بچه‌ها را گرفته‌اند با اطلاع از این که احتمالاً ما دست به چنین اقدامی خواهیم زد و یا حتی بدون چنین نقشه و طرحی و تنها برای بازرسی خانه پرتوی مراجعه کنند و تازه چه کسی برای پاکسازی برود؟ اولاً اعضای شبکه خودش هم خانه او را بلد نیستند و ضمناً ممکن است اسناد و یادداشت‌هایی در آنجا باشد که لازم نیست کسی از آنها با اطلاع شود. هاتفی بی معطلی گفت: مهم اینست که یادداشت‌ها و اسنادی اگر هست، که حتماً هم هست، بدست کمیته نیفتد، مهم این نیست که بدست افراد حزبی نیفتد و برای پاکسازی هم خود ما (با اشاره به من و خودش) می‌رویم. کیانوری بیشتر وحشت کرد و گفت: فقط همین مانده که شماها را هم در خانه پرتوی بگیرند و ببرند. هاتفی روی حرفش ایستاد و گفت: شب دیر وقت می‌رویم و چون همسرش من را خوب می‌شناسد، مشکلی برای مراجعه ندارم و سریع هم کار را تمام می‌کنیم. قبل از رفتن به خانه هم اطراف را کنترل می‌کنیم، یکساعت هم نباید تاخیر کرد. کیانوری با اصل مسئله موافقت کرد و تنها، از هاتفی خواست تا فردا صبر کند، چون آیت الله قدوسی قول داده فردا مسئله را حل می‌کند و همه را آزاد خواهند کرد. قرار شد، تصمیم نهایی را در صورتی که پرتوی آزاد نشد و قدوسی نتوانست و یا نخواست کاری برای آزادی او بکند، کیانوری با جمله "اقدام کنید" موافقت نهایی خود را برای تخلیه خانه پرتوی اطلاع بدهد. متأسفانه تا یکشنبه بعد که جلسه معمولی ما بود کیانوری خبری نداد و این یکشنبه هم جلسه بدون حضور پرتوی تشکیل شد. کیانوری گفت قدوسی از من خواسته اسم افراد دستگیر شده و موقعیت حزبی آنها را اطلاع بدهم و این که چرا سلاح داشته‌اند و من هم گفته‌ام که آنها چند نفر از اعضای ساده حزبی هستند که با سرپرستی و هدایت خود من و بموجب موافقتی که با خود شما کردم، آن فرد، یعنی "آریا" را دستگیر کردند. در مورد سلاح‌ها هم، این سلاح‌ها از قبل در آن ماشین بوده و جزو سلاح‌هایی بوده که قرار بوده بدستور حزب ببرند تحویل بدهند و ربطی به این افراد و این ماجرا ندارد.

من با تمام حالات روحی و انعکاس آنها در چهره‌هاتفی آشنا بودم. از سال ۱۳۴۷ جز آن دوران ۸- ۹ ماهه‌ای که زندانی شد، تقریباً روزی ۱۰ ساعت او را در کیهان می‌دیدم و در برخی روزها و شب‌ها، پس از بیرون آمدن از کیهان با هم بودیم. به این دلیل می‌توانم با جرات بگویم که هاتفی پس از شنیدن این گزارش کیانوری عصبانی شد و این از نادر مواردی بود که من چهره او را اینطور عصبی دیدم. معلوم بود با زحمت به خودش نهیب می‌زند که این عصبانیت را به کلام تبدیل نکند. کیانوری گفت چاره‌ای نیست که باز هم صبر کنیم تا ببینیم قدوسی چه می‌کند و هاتفی تا این لحظه، بی آنکه مستقیم به کیانوری نگاه کند فقط گوش میداد؛ روی صندلی جا به جا شد و محکم گفت: دست همه شان در دست هم است. این یک بازی است، برای وقت کشی. این که هنوز به خانه پرتوی مراجعه نکرده اند، نه برای آنست که ببینند چه کسی برای پاکسازی به آنجا می‌رود، بلکه برای آنست که آنها در زندان حرف نزده‌اند و فشار هم نباید رویشان باشد. بنابراین، ما همین امشب خانه را پاکسازی می‌کنیم.

کیانوری که تا آن لحظه هر دو دستش تا آرنج روی میز دراز بود، آنها را جمع کرده و بعد از آنکه به پشتی صندلی تکیه داد، آهسته و زیر لبی گفت: کار خودتان را بکنید! ما همان شب دست به کار شدیم. یعنی حدود ۱۰ روز بعد از دستگیری پرتوی. البته در این مدت می‌دانستیم که کسی به خانه او مراجعه نکرده است. هاتفی مرتب با همسرش در ارتباط بود و مسئله را از این طریق با اطلاع بود. از حدود ساعت ۹ گشت در اطراف خانه او را که در مرز نارمک و تهرانپارس بود شروع کردیم. هیچ نشانه‌ای که حاکی از کنترل خانه باشد ندیدیم.

پرتوی از قبل از انقلاب در طبقه بالای خانه‌ای زندگی می‌کرد که طبقه پائین آن پدر و مادرش می‌نشستند. ابتدا قرار شد هاتفی برود داخل و من بعد از گشت دوباره‌ای در اطراف خانه، اگر چراغ اتاق طبقه بالا به سمت کوچه روشن بود، با دو زنگ کوتاه و مقطع آمدن خودم را اطلاع بدهم. همه چیز بدون هیچ اشکالی انجام شد. هاتفی رفت تو و بعد از، شاید حدود ۲۰ دقیقه من مراجعه کردم. در را خود هاتفی باز کرد و من هم از پله‌های کنار در رفتم به طبقه بالا که خانه پرتوی بود. هاتفی در همین فاصله مقداری پول و چند پاکت که درون آنها تعدادی یادداشت بود و چند دفترچه یادداشت پرتوی را داخل یک کیف دستی ریخته بود و به من گفت زیر و جداره داخلی میز در اطراف و انتهای کتوها را کنترل کنم و هر چیزی را که داخل میز است بریزم توی کیسه‌ای که به دستم داد. وقت بررسی کاغذها نبود و باید سرعت بیرون می‌آمدیم. حمام و توالت خانه را هم خودش گشت و بعد جیب لباس‌های پرتوی که در کمد بود و بعد از آن هم دو یا سه جفت کفشی را که متعلق به پرتوی بود انداخت داخل کیسه‌ای که دست من بود. ماشین را دورتر از خانه پارک کرده بودم و برای آنکه مسیر نسبتاً طولانی خانه تا محل پارک ماشین را کیسه بدست طی نکنیم، قرار شد من دست خالی بروم و ماشین را بیاورم سرکوچه و سلامت کوچه و محل را با دوبار خاموش و روشن کردن چراغ‌های داخلی ماشین به بهانه دیدن داخل داشبورد ماشین خبر بدهم. همه این برنامه‌ها هم بدون هیچ مانعی اجرا شد و هاتفی با دو کیسه از خانه پرتوی خارج شده و سوار ماشین شد. حرکت کردیم و مخصوصاً هم برای رسیدن به خیابان اصلی از کوچه‌های محله گذشتیم که مطمئن شویم تعقیب نمی‌شویم. هیچ حادثه‌ای اتفاق نیفتاد. کاری که باید ۱۰ روز پیش انجام می‌شد با تاخیری که تا حدودی ناشی از اطمینان به حرف‌ها و وعده‌های آقایان بود انجام شد.

- در این ۱۰ روز هیچکس به این خانه مراجعه نکرده بود؟

اگر منظور رفقای شبکه پرتوی است؟ خیر. اگر منظور از طرف کمیته و دادستانی است، از آنجا هم مراجعه نکرده بودند. شواهد نشان داد که بین قدوسی و اوین بر سر نگهداشتن و یا رها کردن پرتوی و بقیه بحث و جدل بوده است و پرتوی و دیگران را هم برای بازجوئی نبرده بودند و یا اگر برده بودند به آنها فشاری برای فهمیدن هویت و مشخصات آنها نیآورده بودند. یا لاقلاً تا آن موقع نیآورده بودند. پرتوی بعد از آزادی گفت که وقتی او و اعضای تیم را وارد اوین کردند، قبل از جدا کردن آنها از هم، قرار می‌شود هیچکدام بازجوئی پس ندهند و حتی اسم و مشخصات خودشان را هم نگویند و درباره سلاح‌ها هم اتفاقاً همان چیزی را قرار می‌گذارند بگویند که کیانوری به قدوسی گفته بود.

- پرتوی بعد از اینکه آزاد شد خودش خبر داد؟

برایتان خواهم گفت. آنشب هاتفی هرچه را از خانه پرتوی خارج کرده بود، با خودش بُرد و من هم بعد از رساندن هاتفی از تلفن عمومی زنگ زدیم به خانه کیانوری و خبر دادم که همه چیز بدون دردسر انجام شد.

از آنشب به بعد، ما وارد یک مرحله دیگری از کار شدیم. یعنی در جلسه بعد بحث شد که آیا باید منتظر آزادی فوری پرتوی شد و یا برای سازمانی که زیر نظر او بود باید چاره‌ای اندیشید. ابتدا کیانوری به هاتفی ماموریت داد که همه آنچه را از خانه پرتوی بیرون آورده‌ایم دقیقاً بررسی کند و اگر در آنها قرار ملاقاتی هست که باید انجام شود اطلاع بدهد تا فکری بکند و بعد هم خانمش برای مدتی برود مسافرت، اما به طبقه پائینی‌ها که پدر و مادر پرتوی بودند بسپارد که هر کس مراجعه کرد و سراغ طبقه بالائی‌ها را پرسید بگویند همه شان رفته‌اند مسافرت و اشاره‌ای به دستگیری پرتوی نکنند.

محل ملاقات‌های ما در خیابان یوسف آباد هم عوض شد، چون حالا دیگر تعقیب و شناسائی از هر طرف وجود داشت، بویژه که پرتوی هم در زندان بود. به همین دلیل دیدار بعدی به همان ساختمان "کخ" که برایتان گفتم منتقل شد و ما زیر زمین یوسف آباد را برای همیشه ترک کردیم.

ما در این گفتگو، در واقع از روی یک حادثه مهم دیگر پریدیم. یعنی ماجرای دستگیری پرتوی را مطابق زمان باید بعد از ماجرای کودتای نوژه می‌گفتم اما آنقدر در باره این دستگیری و اهمیت آن سؤال کرده‌اند و برای خود من هم مثل دیگران این حادثه مهم بود که یکبار از زیر زمین یوسف آباد بیرون آمدم بی آنکه به دوران کشف کودتای نوژه اشاره کرده باشیم. بنابراین، با آنکه من در اینجا گفتم که از زیر زمین یوسف آباد بیرون آمدم، اما برای شرح آنچه که از کودتای نوژه می‌دانم، چاره‌ای نیست که یکبار دیگر به این زیر زمین باز گردیم.

در ملاقات بعدی، با پیشنهاد هاتفی و موافقت زنده یاد کیانوری قرار شد سر شاخه‌های سازمانی که زیر نظر پرتوی بود به کار خودشان ادامه بدهند و قرار می‌گذاشته شود تا گزارش‌های آنها توسط هاتفی گرفته شود. اگر اشتباه نکنم قرار شد این گزارش‌ها را برادر پرتوی از چند سرشاخه‌ای که از قبل می‌شناخت و با هم کار می‌کردند بگیرد و به هاتفی برساند. هاتفی برادر پرتوی را از قبل از انقلاب می‌شناخت و میدانست که در نوید فعال است. واحدهای کم‌شمار من و هاتفی هم به کار خودشان ادامه می‌دادند.

هرچه زندان پرتوی طولانی‌تر شد، چاره جوئی برای تشکیلات او جدی‌تر می‌شد. قرارهای جدید را هاتفی بین کادرهای برجسته واحد خودش مثل "سعید آذرنگ" و "فاطمه مدرسی" تقسیم می‌کرد و من هم که سرگرم ارتباط‌های بیرونی و درون واحدی خودم بودم. اما بهر حال کار از نظم خودش خارج شده بود و از آن مهم‌تر که نمی‌شد یک نظم

جدیدی به آن داد. واقعا انتظار کشنده تر از مرگ است. روز به روز ما منتظر آزادی پرتوی بودیم و یا خیری در باره او. تقریبا می‌توانم بگویم سازمان نسبتا گسترش یافته پرتوی نیمه فلج شده بود. از همه بدتر این که از بیم بازجویی داخل زندان و رسیدن به برخی اطلاعات و ارتباطها، اجبارا خیلی از قرارها و دیدارها لغو شده بود و آنهایی که قرارشان بهم خورده بود هم می‌خواستند بدانند دلیل این کار چیست؟ اما توضیحی وجود نداشت. این وضع شاید نزدیک به ۴ ماه ادامه پیدا کرد و از همه بدتر این که کسی نمی‌دانست در زندان چه می‌گذرد.

من شک ندارم که کیانوری حداقل گزارش کلی ماجرا را به هیات سیاسی داده بود و یا در هیات دبیران مسئله را مطرح کرده بود، و وقتی تصمیمی قاطع را اعلام نمی‌کرد این نشان میداد که در هیات دبیران و یا هیات سیاسی هم کسی نظر قطعی ندارد که چه باید کرد.

این وضع نیمه فلج تا آزادی پرتوی و بقیه ادامه پیدا کرد. پرتوی را یک روز بعد از ظهر آزاد کردند. هاتفی همان شب خبر را به من داد و فردا صبح حدود ساعت ۱۰-۱۱ او را کنار پارک کوچکی که در محله شان بود ملاقات کردیم.

او بطور عادتی کم حرف بود و شاید هنوز هم باشد و حالا بعد از آزادی از زندانی که بی‌رمقش کرده بود، کم حرف تر هم شده بود و بسیار آهسته حرف می‌زد. آنچه من آن روز از دهان او شنیدم این بود:

ما را از کمیته مروارید بردند به اوین. در کمیته گفتم که از طرف دادستان انقلاب ماموریت اجرا کرده ام. در اوین هم تا چند روز اصلا از ما سئوالی نکردند. البته از همان ابتدا ما را از هم جدا کردند و من را انداختند در یک سلول انفرادی سیمانی و دو پتو بعنوان زیر انداز و روانداز دادند. از هفته دوم یک دسته کتاب‌های مطهری را آوردند که مطالعه کنم و در این مدت تا بخواهید مطهری شناس شده‌ام. مدتی کلیه‌هایم بر اثر خوابیدن روی سیمان سرما خورد و پتوی اضافی دادند.

رنگ به صورت نداشت و چندین کیلو لاغر شده بود و خیلی بی حال راه می‌رفت. گفت که بقیه هم آزاد شده‌اند و با آنها هم مثل من رفتار شده است.

یکساعت بعد با "حاج آقا" - اصطلاحی که درباره شادروان کیانوری به کار می‌برد- قرار داشت و چندان هم تمایل نداشت همه چیز را بگوید و یا حداقل قبل از دیدن کیانوری و گزارش به او، برای ما بگوید.

- واقعا آن دستگیری و آن ماجرا، به چنین نتیجه‌ای می‌ارزید؟

یک وقت، ما امروز دور هم نشستیم و در باره یک حادثه و یک زمانی در گذشته صحبت می‌کنیم و یک وقت در دل زمان حادثه نشستیم و در باره آن تصمیم می‌گیریم و یا قضاوت می‌کنیم. گفتگوی این بار واقعا من را خسته کرد. هم از نظر روحی و روانی به یاد آوردن این حوادث خستگی و افسردگی می‌آورد و هم به یاد آوردن واقعه و تلاش برای آنکه حرفی خارج از واقعیت زده نشود و اینکه واقعیت با ارزیابی کنونی مخلوط نشود، واقعا خسته کننده است. بیش از ۲۷ سال از آن حوادث می‌گذرد و به یاد آوردن جزئیات هم سخت است. بویژه حادثه‌ای که بنظر من بسیار مهم بود.

اجازه بدهید گفتگوی بعدی را با پاسخ به همین سؤال شروع کنیم و تصمیماتی که بعد از آزادی پرتوی گرفته شد.